روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

شنبه • ۲۴ اسفند ۱۳۹۲ • ۱۳ جمادی‌الاول ۱۴۳۵ • ۱۵ مارس ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۷۷ • ۱۶صفحه+ ۱۶صفحه ضمیمه

اذان ظهر تهران ۱۲:۱۳ • اذان مغرب ۱۸:۳۰ • اذان صبح‌فردا ۴:۵۱ • طلوع آفتاب ۶:۱۴

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

از هر نظر بی‌ضرر

خانه‌تکانی سیاسی

• **پوریا عالمی:** برای خانه‌تکانی روی حرف هیشکی حساب نکنید. مثلا ما زنگ زدیم به آقای هاشمی‌رفسنجانی بیاید کمک، گفت: «سال‌هاست که دست‌تنها مانده‌ام. پاشو بیا کمک. سر راه لباس‌ها را هم از خشکشویی بگیر. خاطره می‌شود. می‌نویسم.» گفتم: «هیچ‌کس چنین خطری را به چنان خاطره‌ای تاب نمی‌آورد.» زنگ زدیم آقای خاتمی، گفت: «می‌آیم. کمک می‌کنم. خانه‌تکانی می‌کنم.» گفتم: «خاتمی‌جان، یعنی نمی‌آیی. کمک نمی‌کنی. خانه‌تکانی هم نمی‌کنی. درسته؟» زنگ زدم آقای احمدی‌نژاد، گفت: «کمک؟ خانه‌تکانی؟ شما خانه‌تکانی می‌کنید؟ الان توی آمریکا دارند همدیگر را می‌تکانند، شما می‌گویی چرا توی ایران خانه‌تکانی می‌کنند؟» زنگ زدم آقای روحانی، گفت: «تو برو. نگران نباش. دارم میام. کلید دارم.» گفتم: «ای‌بابا! با این کلیدت. در باز است عزیزم. فقط بیا.» گفت: «الان که نه. ظریف گیر داده براش فیلترشکن نصب کنم.» به‌نظر ما در حالت کلی از دکتر حسن عباسی بخواهید بیاید و فکر کند پشت تریبون است و با یک حرکت پرده‌ها را بکشد پایین. در این حالت خانه بی‌پرده می‌شود و روی آدم‌ها به‌هم باز می‌شود که خوب نیست. پس پرده‌ها را بفرستید خبرگزاری فارس تا خوب چنگ بخورد. وقتی پرده‌ها شسته شد روی طناب پهنش کنید. بعد زنگ بزنید نصاب بیاید پرده‌ها را نصب کند و روی مسایل درون خانه پرده بکشد. لباس‌های رنگی را بفرستید صداوسیما تا با وایتکس سفیدشویی‌اش کنند. بعد هم زنگ بزنید ۲۰:۳۰، بیاید و آب پاکی را بریزد روی دستتان. خانه‌تکانی شما تمام است، البته کارتان هم تمام است. خسته نباشید.

سلام به فردا

توحشی غریب در بمباران شیمیایی حلبچه

سعید راد

اتفاق‌هایی در قرن اخیر رخ داده که با هیچ واژه‌ای نمی‌توان آن را توصیف کرد؛ اتفاق‌هایی چون فاجعه هیروشیما، اشغال غزه و... تا جنگ هشت‌ساله خودمان. زمانی که آمریکایی‌ها هواپیمای «ایرباس» ایران را زدند یا بمباران شیمیایی «حلبچه» توسط «صدام» با خودم گفتم چقدر این جماعت ناجوانمردند و واقعا ناجوانمردند افرادی که فقط به خودشان فکر می‌کنند و آنقدر ناانسانند که هدیه خلقت را اینگونه تکه‌پاره می‌کنند و به‌راستی خارج از مرز انسانی هستند و وقتی نگاهشان می‌کنی باور نمی‌کنی چنین توحشی که حتی وحشی‌ترین حیوانات هم ندارند، اما این انسان‌ها داشته باشند. متاسفانه در جنگ هشت‌ساله ایران، شاهد چنین رخدادهای غیرانسانی بودیم؛ رخدادهایی که یادآوری‌شان فقط درد دارد. اصلا مگر می توان گذشت از چنین رفتارهایی غیرانسانی؟ آن هم در برابر ملت ایران که همیشه با نگاه انساندوستانه همه‌چیز را پیش می‌برد. گذشت می‌کند و به زیبایی‌ها فکر می‌کند. ما ملتی هستیم که با اسرای عراقی مهربان بودیم، با همان سربازهایی که هموطنان‌مان را به رگبار بستند. این رئوف‌بودن، انگار ویژگی تاریخی ماست که خوشبختانه، هرگز چنین رفتارهای وحشیانه‌ای از ما سر نزده است.

کارتون خواب

علی جهانشاهی
alij.shahi@gmail.com

تفاوت نسل‌ها

پشت جلد

ساعت ملی

کریم ارغنده‌پور

در اولین روز سال ساعت رسمی برای شش‌ماه، یک‌ساعت به جلو کشیده می‌شوند. این اقدام برای بهره‌وری بیشتر در طول روز است. امروزه تقریبا در همه جای دنیا این کار را می‌کنند و عادی است ولی مثلا نیم‌قرن پیش و قبل از آن چنین کاری اینقدر عادی نشده بود. در ایران تا سال ۱۳۱۱ تمام کشور ساعت یکسان نداشت. در هر منطقه‌ای با نور ظهر شرعی، ساعت ۱۲ظهر را برای خود تنظیم می‌کردند. روند جلو و عقب‌کشیدن ساعت برای اولین‌بار، در سال ۵۷ یعنی درست آخرین سال رژیم سابق صورت گرفت ولی موج مخالفت‌ها و مقاومت عمومی حتی به این موضوع هم گسترش یافت. پس از این اتفاق اصطلاح «ساعت ملی» در جامعه آن دوران رایج‌تر شد. ساعت ملی با ساعت رسمی تفاوت داشت! ساعت ملی یک ساز می‌زد و ساعت جدید ساز دیگری. کسی که به زمان اشاره‌ای داشت منظور خود را با این اصطلاح واضح می‌کرد. رویه تغییر ساعت در دولت هاشمی‌رفسنجانی در سال ۱۳۷۰ مجددا از سر گرفته شد ولی محمود احمدی‌نژاد در سال اول ریاست‌جمهوری‌اش در سال ۱۳۸۴ مصوبه تغییر ساعت را ابطال کرد و سخن کارشناسان مبنی بر تحمیل هزینه‌های بیشتر بر اقتصاد ملی را مثل بسیاری توصیه‌های دیگر نشنید. پس از آن مجلس مجددا دولت را مکلف به تغییر ساعت کرد. شاید احمدی‌نژاد سعی کرده بود بر همان موج اولیه که ذکرش رفت سوار شود ضمن اینکه به این ترتیب با نشانه دیگری از دولت هاشمی هم مخالفت می‌کرد! غافل از اینکه این موضوع زمانش سپری شده است. هر چیزی دورانی دارد.

قلم‌انداز

ناتمام

سیروس ابراهیم‌زاده

• با روسری و چادر- در نگاه شتابزده- او را نشناختم: طره گیسوی رنگ‌کرده بی‌رمق- که دزدکی از زیر روسری‌اش بیرون زده بود... و چشمانِ موربِ پف‌آلودش. تنها لبخند او بود که سال‌های عمرِ بربادرفته از یک‌دیگر جدمانده ما را، در یک لحظه جادویی، در هم پیچید و چهره آشنایی‌ها را منور ساخت. سلام... سلام! و چگونه می‌گذرد... و، دیگر هیچ! همچون ۳۵سال پیش که هرگز دل‌هامان را برای هم نگشودیم...

تولدی دیگر

گلشیری؛ از عشق و انگشت ششم

یونس تراکمه

«من فکر می‌کنم عشق با شم تشخیص تفاوت صداها شروع می‌شود، یعنی وقتی که می‌شود چشم‌بسته حتی کوچه‌های ناآشنا را رفت، بی‌آنکه احتیاجی باشد دست کوچک و سردش را در دست بگیری. می‌گفت: مطمئنم که تو همه چیز را برایم نگفته‌ای. می‌گفتم: باور کن چیز زیادی نبوده.» (مجموعه داستان نمازخانه کوچک من، هوشنگ گلشیری) اگر اشتباه نکنم تابستان ۱۳۵۴ بود که انتشارات «کتاب زمان» مجموعه داستان «نمازخانه کوچک من» گلشیری را منتشر کرد. در داستان «نمارخانه...» از این مجموعه راوی انگشت ششم پای چپش را حتی از معشوقش پنهان می‌کند. و من جوان رمانتیک آن سال‌ها این را نقص داستان می‌دانستم؛ و باور داشتم که در عشق و فقط در عشق است که همه پرده‌ها کنار می‌رود و همه زوایا و نهان‌ها عیان می‌شود. در پیاده‌روی‌های شبانه دنبال رودخانه (زاینده‌رود) چند باری درباره این داستان و معنا و مفهوم عشق با گلشیری گپ زدیم و در نهایت قرار شد عصر جمعه‌ای در این‌باره و درباره این مجموعه، با او گفت‌وگو کنم؛ و گفت‌وگو را ضبط و پیاده کنم. این بحث و گفت‌وگو به دو یا سه عصر جمعه کشید؛ که هم گفت‌وگو بود و هم دفع کسالت‌های چسبنده عصر جمعه‌ها. عصرهای جمعه خلوت و خالی و دلگیر خیابان فروغی اصفهان و آن کوچه درختی منشعب از این خیابان را هنوز هم به‌یاد دارم. بخش زیادی از ضبط‌شده‌ها را در دفتر مشق صدبرگی با خودکار قرمز پیاده کردم. در طول سالیان، آن نوارها گم شد؛ انگار قاطی شد با نوارهای موسیقی خواهرم در خانه و بعد که به‌صرافت افتادم دیگر پیدا نشد که نشد. در جابه‌جایی‌ها، از اصفهان به تهران و در تهران هر دو، سه‌سالی از این خانه به آن خانه و از این محله به آن محله، چیزهایی گم می‌شد (و گم می‌شود) و گم‌شده‌هایی هم پیدا می‌شد (و پیدا می‌شود). این دفتر کهنه گم‌شده با ورقه‌های زردشده از گذر زمان هم یک‌باره پیدا شد. و حالا من مانده‌ام با متن بدون صدای گفت‌وگویی با هوشنگ گلشیری درباره عشق و مفاهیمی دیگر در مجموعه داستان «نمازخانه کوچک من» که حتی لحظه‌لحظه آن گفت‌وگو را به‌یاد می‌آورم بی‌آن‌که دلیلی بر وقوع آن داشته باشم. ولی خب، شاید روزی این متن را با عنوان «گفت‌وگویی خیالی با هوشنگ گلشیری» به کسی یا کسانی ارایه دادم. گفت‌وگوی خیالی که دیگر سند و مدرک نمی‌خواهد؛ می‌خواهد؟